



گفت و گو با «حمزه خوشبخت»
سفرهای خوشبخت
با کتاب و آگاهی

۳

در یادبود «رودابه کمالی»

مثل هیچ کس

۴

ویژه‌ی نوجوانان، سال بیست و یکم، شماره‌ی ۱۰۵۴، پنج‌شنبه ۶ آبان ۱۴۰۰، ۲۱ ربیع‌الاول ۱۴۴۳، ۲۸ اکتبر ۲۰۲۱، ضمیمه‌ی شماره‌ی ۸۳۴۷ همشهری



تصویرگری: جولیا بزورشتکو



چرخ اول

چند نکته درباره‌ی روز ملی نوجوان

● طویا ویسه

سوم: چون به روز ملی نوجوان نزدیک می‌شویم، اعترافی بکنم. ما بزرگ‌ترها خیلی وقت‌ها حرف‌های شما را نمی‌شنویم. در مغز انسان، مکانیزم جالبی هست به نام «آر.ای.اس». این مکانیزم، حالت فیلتر مغز است که چه صداهایی را بشنود و چه صداهایی را نه. مثلاً وقتی خواب هستیم صدای ماشین‌ها را نمی‌شنویم، اما صدای گریه‌ی بچه را می‌شنویم. گاهی ما بزرگ‌ترها صدای نوجوان‌ها را نمی‌شنویم؛ صدای نیازها و آرزوها و ایده‌های زیبایشان را؛ گویا از این مکانیزم درست استفاده نمی‌کنیم! اما شما تا می‌توانید حرف بزنید و ما را متوجه کنید که کجای راه را داریم اشتباه می‌رویم. روزتان مبارک!

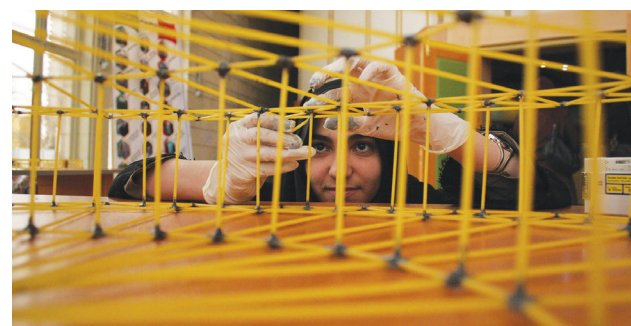
این دوران بود؛ اما همه‌ی نوجوانان به گوش‌های هوشمند، تبلت یا رایانه‌ی مناسب دسترسی نداشتند و برخی از تحصیل جا ماندند. امیدواریم شرایطی ایجاد شود و از شر کرونا رها شویم. مدرسه‌ها باز شوند و دوباره شاهد آموزش دانش‌آموزانی باشیم که در دو سال گذشته نتوانستند درست درس بخوانند. قرار است در پایان آبان، مدرسه‌ها باز شود. فعلاً هم خیلی از مدرسه‌ها یک‌روز در میان، کلاس‌هایی را به صورت حضوری شروع کرده‌اند. اگر به مدرسه رفتید، حتماً به پروتکل‌های بهداشتی توجه کنید؛ کرونا شوخی ندارد! موضوع دیگر این‌که حتماً واکسن بزنید و از این امکان برای مهار این ویروس کمک بگیرید.

شدید تنفسی و ورود عفونت به خون، در اول مهر ۱۴۰۰ درگذشت. حالا او به «نوجوان فداکار ایده‌ای» شهرت یافته است؛ روحش شاد. همین امسال هم دختران و پسران نوجوانی بوده‌اند که با پیروزی در مسابقه‌های ورزشی، غرور آفرینی کردند و دل ما به وجودشان روشن شد. دست مریزاد.

دوم: از زمان همه‌گیری بیماری کرونا، نوجوانان هم مثل بقیه‌ی مردم سختی‌های بسیار کشیدند. برخی بیمار شدند و هنوز عده‌ای از عوارض این بیماری در رنج هستند. برخی عزیزانشان را از دست داده و دلشان غمگین است. از سوی دیگر آموزش آنلاین تنها گزینه‌ی

اول: بزرگی و کوچکی، به سن و سال نیست. به بزرگی روح آدم‌هاست و همه‌ی نوجوانان ایران با آن قلب پاکشان بزرگ و مهم‌اند.

هشتم آبان، روز ملی نوجوان است. یادآوری کنیم که در سال‌های دفاع مقدس، شهید «حسین فهمیده»، نوجوان ایرانی جان خود را به خاطر کشور از دست داد و قهرمان شد. همین دوماه پیش هم «علی لندی»، نوجوان ۱۴ ساله،



عکس: محمود اعتمادی/اوجرخه

این روزها بیش‌تر از هر کلمه‌ای، گوش‌هایمان به شنیدن «آخر آبان» حساس شده است؛ آخر آبان که قرار است مدرسه‌ها باز شوند.

البته در ابتدای سال تحصیلی جدید در خبرها آمده بود که طبق اعلام وزارت آموزش و پرورش، تمام مدرسه‌های کشور تا پایان آبان‌ماه به تدریج بازگشایی می‌شوند، اما چون این وسط شرایط کرونا نقش تعیین‌کننده‌ای دارد، موضوع را آن‌چنان جدی نمی‌گرفتیم.

حالا درهای بسیاری از مدرسه‌ها هفته‌ای یک روز و برای ساعت‌های محدود به روی دانش‌آموزان باز شده تا تمرینی باشد برای پایان آبان و آغاز آموزش تلفیقی حضوری و مجازی. هم‌چنین تمرینی برای رعایت اصول و پروتکل‌های بهداشتی که دانش‌آموزان و خانواده‌ها را از ابتلا به بیماری کرونا در امان نگه دارد.

حضور در مدرسه با رعایت فاصله‌گذاری

درباره‌ی حضوری بودن مدرسه‌ها، آخرین خبر را تا لحظه‌ی تهیه‌ی این گزارش، «علیرضا کمره‌ای»، سخنگوی وزارت آموزش و پرورش اعلام کرده است. او پیش‌بینی کرده که در نیمه‌ی دوم آبان، همه‌ی مدرسه‌ها امکان فعالیت حضوری داشته باشند. البته با تأکید بر این که شرایط کرونا حاکم است، اصل اساسی حفظ سلامت و رعایت فاصله‌گذاری اجتماعی است و نمی‌توانیم آن را نادیده بگیریم.

به گزارش خبرگزاری ایسنا، کمره‌ای می‌گوید: «کرونا شرایطش را به ما تحمیل می‌کند و اگر کلاس

درس مترکم داشته باشیم، ناچاریم دانش‌آموزان را گروه‌بندی کنیم. البته در مدرسه‌هایی با جمعیت بالای ۶۰۰ دانش‌آموز با کلاس‌های مترکم، وضعیت متفاوت‌تری را خواهیم داشت و ممکن است حتی به دو روز در هفته آموزش حضوری بسنده کنیم و بقیه‌ی آموزش‌ها از طریق روش‌های دیگر ارائه شود.»

به گفته‌ی سخنگوی وزارت آموزش و پرورش، بعضی از مدرسه‌ها که در نیمه‌ی اول بازگشایی می‌شوند، خودارزیابی انجام داده و مجوز بازگشایی را از منطقه‌ی آموزش و پرورش دریافت

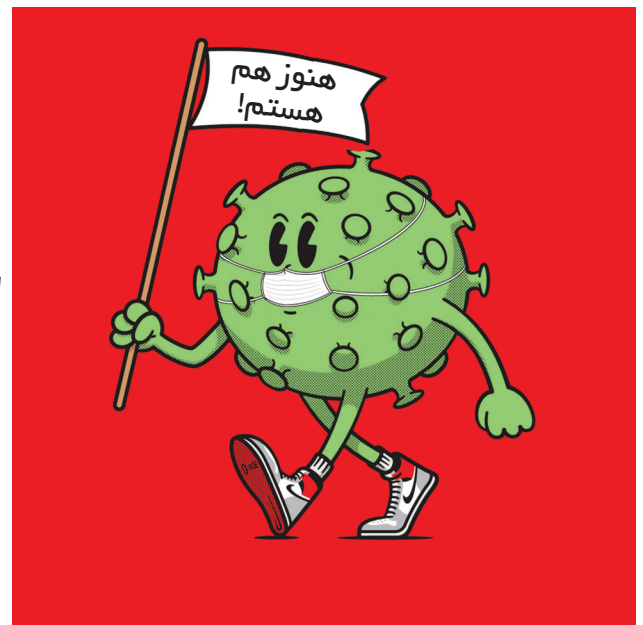
کرده‌اند. اگر هم تعدادی باقی مانده باشند، با توجه به فرصتی که برای مدرسه‌ها مشمول بازگشایی در نیمه‌ی دوم آبان‌ماه وجود دارد، این امکان را فراهم و مجوز را صادر می‌کنند.

کمره‌ای می‌گوید: «مدرسه‌ها موظف‌اند پس از بازگشایی، الگو و مشخصات روش‌های ارائه‌ی خدمت خود را در ۲۸ شاخص، اعم از ساعت‌های فعالیت، تعداد دانش‌آموزان، زنگ‌های تفریح و... ثبت کنند که قابلیت پی‌گیری، رصد و نظارت دارد.»

رعایت پروتکل‌ها

اگر کرونا اجازه داد و مدرسه‌ها باز شد، رعایت دستورالعمل‌های بهداشتی به قیمت جانمان ارزش دارد و باید اجرا شود.

دستورالعمل‌هایی که آن‌قدرها هم



تصویرگری: باب ابوبنگ



● نفیسه مجیدی زاده

داشته باشید تا به موقع از آن‌ها استفاده کنید.

۶. از رها کردن دستکش‌ها و ماسک‌های مصرف‌شده در محیط کلاس و مدرسه خودداری کنید.

۷. درست است که دلتان برای دوستان و هم‌کلاسی‌هایتان تنگ شده، اما اصلاً به هم دست ندهید و فاصله یک و نیم متری را حفظ کنید و پس از پایان مدرسه به سرعت به منزل بازگردید.

۸. مراقب باشید درها و پنجره‌های کلاس باز باشد. پس در این روزها که هوا کمی سرد شده، لباس مناسب بپوشید.

۹. تغذیه‌ی مناسب و نوشیدن آب فراوان را فراموش نکنید.

۱۰. پس از بازگشت به منزل، نکات بهداشتی مثل حمام کردن، غرغره کردن محلول آب و نمک و قراردادن لباس‌های مدرسه در فضای باز را فراموش نکنید.

سخت نیستند و در دو سال گذشته شاید به رعایت آن‌ها عادت کرده باشیم. اما به گفته‌ی متخصصان حوزه‌ی سلامت، برای دانش‌آموزانی که به صورت حضوری به مدرسه می‌روند، رعایت چند نکته الزامی است:

۱. در صورت داشتن کوچک‌ترین علائم سرماخوردگی، تب یا ضعف، مدرسه رفتن را فراموش کنید.

۲. تا حد امکان، صابون شخصی همراه داشته باشید و دستان خود را قبل و بعد از هر کلاس بشویید.

۳. قبل از شستن دست‌ها به هیچ‌عنوان به صورت خود و به خصوص چشم‌ها، بینی و دهان دست نزنید.

۴. فقط از نوشت‌افزار خودتان استفاده کنید.

۵. بطری آب، اسپری الکل، دستمال کاغذی، دستکش و ماسک اضافه همراه

یادمان باشد

در این مرحله ۹۰ قصه‌گوز ۱۵ استان آذربایجان غربی، اردبیل، اصفهان، بوشهر، خراسان شمالی، خوزستان، سیستان و بلوچستان، قم، کردستان، کهگیلویه و بویراحمد، لرستان، مازندران، مرکزی، همدان و یزد، از ۲۴ تا ۲۷ مهر قصه‌گویی کردند.

ناگفته نماند مرحله‌ی دوم بخش «ملی» جشنواره‌ی قصه‌گویی کانون پرورش فکری نیز از روز سوم آبان ۱۴۰۰ به صورت مجازی آغاز شده است.

● یادمان باشد مراسم رونمایی فهرست ۳۷ و ۳۸ لاک پشت پرنده، فهرست بهترین کتاب‌های کودک و نوجوان که اولین بار در بهار و تابستان ۱۳۹۹ چاپ شده‌اند، فردا جمعه، هفتم آبان‌ماه از ساعت ۱۸، در صفحه‌ی اینستاگرام شهر کتاب مرکزی به شکل آنلاین برگزار می‌شود.

● یادمان باشد، دآوری بخش اول مرحله‌ی منطقه‌ای بیست و سومین جشنواره‌ی بین‌المللی قصه‌گویی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان پایان یافت.



همیشه‌های

گروه ضمائم همشهری ناشر نشریات:

دوچرخه، استان‌ها، محله

نشانی: تهران، خیابان ولی عصر

نرسیده به پارکوی، کوچه‌ی تورج

شماره‌ی ۱۴، روزنامه‌ی همشهری

(طبقه‌ی پنجم: دوچرخه)

تلفن: ۲۳۰۲۳۱۰۰

و با سپاس از بخش‌های مختلف روزنامه‌ی همشهری

صندوق پستی دوچرخه: ۵۴۴۶-۱۹۳۹۵

تلفن: ۲۳۰۲۳۵۳۴ / نامبر: ۲۳۰۲۳۵۹۱

پست الکترونیکی: docharkkeh@hamshahri.org

دوچرخه را آنلاین بخوانید:

@docharkkeh_weekly

newspaper.hamshahronline.ir

hamshahronline.ir/service/Children

سردبیر: فریبا خانی

تحریریه: شیوا حریری (چشمه‌ها)، نفیسه مجیدی زاده

(دماسنج)، سیدسروش طباطبایی پور (مدیر داخلی

نشریه)، علی مولوی (شهر فرنگ و چرخ فلک)، یاسمن

رضائیان (خانه‌ی فیروزه‌ای)، حسین تولایی (شعر) و

نیلوفر نیک‌بنیاد

آتلیه: علی مولوی (مدیر هنری)، علیرضا صفری

(صفحه‌آرا)، ابراهیم رستمی عزیزی (مسئول هماهنگی)

چگونه توانستید نوجوانان را به نوشتن و شنیدن داستان ترغیب کنید؟

وقتی پیش از خوانش کتاب‌ها، درباره‌ی موضوعات مربوط به آن کتاب با بچه‌ها صحبت می‌کنم، آن‌ها از همان ابتدای کار کنجکاو می‌شوند تا روایت را تا انتها بشنوند. علاوه بر این، این کار باعث می‌شود تا با نگاه‌های گوناگون هم‌دیگر آشنا شویم و جهان و مسائل روز دنیا را از دریچه‌ی نگاه یک‌دیگر ببینیم.

به‌نظر من ادبیات، آیینه‌ی زندگی است. نوجوانان بیش‌تر با داستان‌هایی ارتباط می‌گیرند که زندگی خودشان را در آن‌ها ببینند. وقتی با نوجوان‌ها درباره‌ی شخصیت‌های داستان‌ها صحبت می‌کنم و با هم درباره‌ی چالش‌هایی گفت‌وگو می‌کنیم که برای شخصیت‌ها اتفاق می‌افتد، آن‌ها رابطه‌ی عمیقی با داستان‌ها پیدا می‌کنند.

این کتاب‌ها را از کجا تهیه می‌کنید؟ نهادهایی هستند که به شما کمک کنند؟

شورای کتاب‌کودک، نهاد کتابخانه‌های عمومی کشور و جمعی از نویسندگان و مترجمان کشور.

چه توصیه‌هایی برای نوجوانان در خصوص کتاب و کتاب‌خوانی دارید؟

نوجوانان در مرحله‌ی اول باید برای خودشان پرسش ایجاد کنند. وقتی ذهنشان پر از سؤال شد، برای یافتن پاسخ سؤال‌هایشان به سراغ کتاب‌ها بروند و مطمئن باشند برای هر مسئله‌ای که در ذهنشان ایجاد شده، کتابی وجود دارد. کتاب‌هایی که با سعی و تلاش نویسندگان و مترجمان خوب و کاردرستی تألیف و گردآوری شده‌اند.

دوست دارم به نوجوانان بگویم سعی کنند کتاب‌ها را در اخلاق و رفتارها و انتخاب‌هایشان شریک کنند. فقط کلمات را نخوانند بلکه با آنان زندگی کنند.



ما به دلایل گوناگونی سفر می‌کنیم. گاهی برای عوض کردن آب‌وهوا، گاهی برای انجام مأموریت کاری، گاهی برای انتقال چیزی به جایی دیگر و...

در این میان، بعضی‌ها هم هستند که سفر می‌کنند تا آگاهی و لذت زندگی کردن در دنیایی جدید را با خودشان به شهرهای دیگر ببرند. «حمزه خوشبخت» یکی از آن‌هاست؛ متولد ۱۳۶۹ و اهل بندرعباس است. در هر کجا که سفر می‌کند برای کودکان و نوجوانان از دنیای پر رمز و راز کتاب‌ها می‌گوید. با او و سفرهایش همراه می‌شویم.

چه شد که تصمیم گرفتید به شهرهای گوناگون سفر کنید و برای نوجوانان کتاب بخوانید؟

به‌نظر من، نوجوانان، دنیا را خیلی زیباتر از ما بزرگسالان می‌بینند. برای همین می‌توانند با این نوع نگاه، چیزهای زیادی به جهان ما بیاموزند. برای یادگرفتن از دیگران هم چیزی بهتر از گفت‌وگو با آن‌ها نیست، به‌خصوص اگر این گفت‌وگو درباره‌ی قصه‌ها باشد.

چه کتاب‌هایی بیش‌تر مورد توجه نوجوانان قرار گرفته است؟

کتاب‌هایی مثل کتاب‌های «رولد دال» با ترجمه‌ی «محبوبه نجف‌خانی»، کتاب‌های «فرهاد حسن‌زاده» و کتاب‌های «دکتر زیوس» با ترجمه‌ی «رضی هیرمندی». نتیجه‌ی سفرها بتان چه بوده است؟

از سال‌های قبل هم در بسیاری از روستاهای بندرعباس و میناب برای بچه‌ها کتاب می‌خواندم، اما از سال ۱۳۹۸، طی اتفاقاتی به این نتیجه رسیدم که باید این کار را به‌صورت جدی دنبال کنم. من معتقدم ادبیات، چیزی فراتر از خواندن و نوشتن است. ادبیات می‌تواند بخشی از رفتار و هستی ما باشد.

خودم زیاد کتاب خوانده‌ام؛ از ادبیات روس تا ادبیات عرب و... کتاب‌ها می‌خوانند یک چیز را به ما بگویند و آن هم این است که دست‌به‌کار شوید و کاری انجام دهید.

اولین جرقه از کجا شروع شد؟

گفت‌وگو با «حمزه خوشبخت»، مروج کتاب‌خوانی

سفرهای خوشبخت با کتاب و آگاهی

• مهدیه اسمعیلی

وارد فضایی می‌شوم که بیش‌تر بتوانند خلق کنند. یعنی علاوه بر خوانش داستان‌ها، بچه‌ها وارد حوزه‌ی نوشتن هم می‌شوند و قصه‌های خودشان را می‌نویسند.

راستش را بخواهید فهرست کردن نام شهرهایی که به آن‌ها سفر کرده‌ام کمی برایم مشکل شده؛ بندرعباس، جزیره‌ی هرمز، یزد، کاشان، تربت‌جام، بابل، تبریز، کرمان، شهر بابک، شیراز، بوشهر، برازجان و...

استقبال همیشه عالی بوده و اتفاقات بسیار خوبی در همه‌ی این شهرها برای من پیش آمده و چیزی جز لطف و خوبی و محبت ندیده‌ام.

درباره‌ی نوجوان‌ها بگویم که من

در ابتدا یک کتاب‌فروشی در میبد یزد داشتیم و در آنجا جلسات کتاب‌خوانی برگزار می‌کردیم. پس از آن این کار را در تهران و کرمان انجام دادم و امروز این سعادت نصیب من شده که در بیش از ۱۰ شهر ایران حضور پیدا کنم، با نوجوانان کتاب بخوانم، صحبت کنم و از آن‌ها یاد بگیرم.

تا حالا به چه شهرهایی سفر کرده‌اید؟ و استقبال نوجوانان چگونه بوده؟



در یادبود «رودابه کمالی»، نویسنده‌ی ادبیات کودک و نوجوان

مثل هیچ کس

● نیلوفر نیک‌بنیاد

در این روزها خبر پرکشیدن آدم‌ها را بیش‌تر از قبل می‌شنویم و رفتنشان ما را غمگین می‌کند، اما شاید، خبر رفتن بعضی‌ها بیش‌تر قلبمان را به درد می‌آورد. بعضی‌ها که برایمان آشنا ترند و با آن‌ها سر کلاس درس، خاطره‌ای داریم یا مثلاً اسمشان را روی جلد کتاب‌هایمان دیده‌ایم.

«رودابه کمالی»، یکی از همان‌ها بود. کسی که هیچ‌وقت توانایی‌هایش را محدود نکرد؛ هم معلم بود، هم نویسنده، هم ویراستار، هم روزنامه‌نگار و هم مروج کتاب‌خوانی. برای ادبیات کودک و نوجوان زحمات فراوانی کشید؛ یکی از آن فعالیت‌ها، تألیف ۹ جلد کتاب «کارگاه انشا» برای درسی بود که تا پیش از آن، خیلی‌ها آن را جدی نمی‌گرفتند. راه‌اندازی انتشارات مؤسسه‌ی منظومه‌ی خرد و همکاری با نشریات گوناگون مانند «آفتابگردان»، «سروش نوجوان»، «همشهری داستان» و «فصلنامه‌ی انشا و نویسندگی» هم از فعالیت‌های دیگرش بود. کتاب‌های «قصه‌های مهرک و سبزک»، «قصه‌های حیوانکی» و «اسبی که هیچ‌کس نمی‌دید» نیز از دیگر آثار اوست. همین چند روز قبل هم خبر انتشار تازه‌ترین کتابش پخش شد؛ کتاب «مامان، مثل هیچ‌کس نیست». و بعد ناگهان، رودابه کمالی، همان مامان و معلم و نویسنده‌ای که مثل هیچ‌کس نبود، به علت ابتلا به سرطان از میان ما رفت...

رودابه، مثل رودی روان

● نلی محبوب

حتماً امروز این‌جا از زبان خیلی‌ها می‌شنوید که رودابه کمالی، آدم تأثیرگذاری بود؛ آدمی مهربان و سخت‌کوش، با لبخندی زیبا و همیشگی. همین سخت‌کوشی و تلاش به ما امید می‌داد که به بیماری غلبه کند. می‌دانستیم تمام تلاشش را می‌کند، نه فقط به خاطر دخترانش «بهار» و «باران»، به خاطر همه‌ی شاگردانش، به خاطر همه‌ی بچه‌ها، به خاطر کارهایی که باید انجام می‌داد و قصه‌های ناتمامش.

رودابه، معلم انشا بود و مروج کتاب‌خوانی. پس باید آن‌قدر قابل اعتماد می‌بود که بچه‌ها بتوانند آن‌چه در فکر و روحشان است، بازگو کنند. قصه‌ی می‌گفت و نگران سیاهی‌ها بود و تبعیض‌ها، دلش نمی‌خواست حتی توی قصه‌ها هم اثری از غم و نگرانی برای بچه‌ها باشد. خانم معلم به جلسات لاک پشت پرنده آمد، آرام و صبور بود. می‌شنید، نظر می‌داد، با آرامش انتقاد می‌کرد و نقدها را می‌پذیرفت. یک معلم باصفا. شنیدن، حرف‌زدن و پذیرا بودن از روحیاتش بود. برای همین است که دوستان بسیاری داشت؛ دوستانی متفاوت از هرس و گروهی. رودابه، زندگی را می‌شناخت و تأثیرگذار بودن را بلد بود. رودابه، مثل رودی روان و زلال، جاری بود و با قصه‌هایش برایمان و در ذهن و جانمان جاری خواهد ماند. حالا رودابه کمالی، خانم معلم مهربان، در هستی جریان دارد و ماندگار شده است. یادش مانا.



وقتی تسلاپی در کار نیست

● علی اصغر سیدآبادی

رودابه کمالی را سال‌هاست می‌شناسم. از کی؟ دقیق یادم نیست. شاید از اواخر نوجوانی که خواننده‌ی «سروش نوجوان» بودم. پارسال که برای درگذشت «سوسن طاق‌دیس» متنی نوشته بودم، پای مطلب مرثیه‌ام را در عزای «قیصر امین‌پور» به یاد آورد که پل رابطه‌ی نسلی از کوشندگان فرهنگی در حوزه‌ی کودکان بود. سروش نوجوان در آن دوره، نیم‌نم زبان سیاست‌زده‌ی آموزش و پرورش رسمی را از درون یک نهاد دولتی به چالش می‌کشید. رودابه کمالی برآمده از این نسل بود که از اواخر دهه‌ی ۶۰ جوانه زده بود و در دهه‌ی ۷۰ تأثیرگذار شده بود و کم‌کم نهادهای خود را می‌ساخت. در آموزش و پرورش فضا را برای خلاقیت کودکان باز می‌کرد و به درس‌های تا آن زمان غیر مهم (انشا و نگارش) میدان می‌داد. در ادبیات کودک به فرم و زیبایی‌شناسی ادبی اهمیت می‌داد و به لذت بردن از متن‌های ادبی رسمیت می‌بخشید؛ چیزی که در نقد و نظرهای بخشی از منتقدان از دهه‌ی ۵۰ و ۶۰ به سخره گرفته می‌شد و ادبیات کودک و نوجوان و آموزش و پرورش را متعهد به رسالتی سیاسی و اجتماعی می‌کرد که بر زیبایی هنری و ادبی ترجیح داشت و جایی برای لذت باقی نمی‌گذاشت. رودابه کمالی همواره در چارچوب ارزش‌های این جریان کار کرد یا دست کم شناخت دورادور من از او چنین بود تا این‌که در چند سال اخیر به گروه داوران «لاک‌پشت پرنده» پیوست و تصویرم از او کامل‌تر شد.



مهربانی بی‌دریغش، نگاه انسانی او به پدیده‌های اطراف و انصاف بی‌حد و حصرش، آمادگی‌اش برای پذیرفتن دیدگاه‌های جدید و حضور مسئولانه‌اش در گفت‌وگوها غبطه‌برانگیز بود. چند هفته‌ی پیش دوستی زنگ زد و از فاجعه‌ای گفت که به‌زودی رخ خواهد داد. چند روز گذشت و خبری نشد و خوشحال شدیم. بعد خانم کمالی از بیمارستان آمد و خبر از حال خوشحال داد و خوشحال ترمان کرد و منتظر بودیم که جلسه‌ی بعدی او هم در گفت‌وگوهایمان باشد، اما حیف که مرگ به دلخواه ما کاری ندارد و داغ بر دل ما می‌گذارد. به خانواده‌ی عزیز او چه می‌توان گفت که تسلی باشد، وقتی تسلاپی در کار نیست. امیدوارم صبر و بردباری‌شان توان تحمل این غم را بدهد.



از تمام آن روز

● سمیرا قیومی

مرحله‌ی آخر گزینش بود. به من گفتند باید در یک کلاس صوری به بچه‌هایی که نبودند، درس بدهم تا ببینند در عمل چه‌جور معلمی خواهیم بود. سال‌ها مربی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان بودم و چندسالی هم در دانشگاه درس داده بودم، اما تدریس در یکی از بهترین مدرسه‌های تهران، اضطراب را مثل مورچه‌ای به جانم انداخته بود. وقتی وارد کلاس خالی و سنگین از سکوت شدم، سه نفر از همکاران آینده‌ام پشت سرم آمدند. اما فقط یکی از آن‌ها آشنا بود. کسی که انگار از سال‌های نوجوانی‌ام، از سال‌های مجله‌ی «سروش نوجوان» او را می‌شناختم. کسی که می‌دانستم مادرش، «مریم روحانی»، کتاب «نه مثل نیلوفر» را نوشته است؛ یکی از محبوب‌ترین کتاب‌های نوجوانی‌ام را.

چهره‌ی آشنایش آرامم کرد. در عین حال، مهم‌تر از نتیجه‌ی گزینش مدرسه، برایم مهم بود که او دربارم چه فکر می‌کند و چه نمره‌ای به کارم خواهد داد. آن لحظه نمی‌دانستم چند دقیقه‌ی بعد، کسی که بیخ کلاس را با گرمی شوخی‌ها و ورجه‌ورجه‌های کودکانه‌اش آب می‌کند، خود اوست. او بود که نقش بچه‌ها را بازی کرد تا ببیند من معلم با چالش‌های کلاس چه می‌کنم. انگار خوب می‌دانست هر کلاسی با بچه‌هاست که کلاس می‌شود. این بچه‌ها هستند که می‌توانند بزرگ‌ترها را سرشوق بیاورند و به کلاس درس هم هویتی ناب بدهند. حالا بعد از سال‌ها از تمام آن روز پرالتها، فقط رودابه کمالی را به خاطر دارم.



می‌بوسمت و رهایت می‌کنم

● رویا میرغیاثی

نمی‌دانم دکترها چه توصیه‌ای می‌کنند تا آدم بتواند جلوی سرطان را بگیرد، ولی می‌دانم وقتی رودابه کمالی بیمار شد، همه منتظر بودیم که دوباره حالش خوب شود. خودش هم می‌گفت که طرف زندگی ایستاده و نمی‌توانستم باور کنم که اتفاق دیگری بیفتد. این جور وقت‌ها تو نمی‌توانی کاری بکنی، غیر از فکر کردن و امیدوار بودن.

بیش‌تر از ۳۰ سال است که رودابه کمالی را می‌شناسم؛ از دوره‌ای که خبرنگار افتخاری روزنامه‌ی «آفتابگردان» و مجله‌ی «سروش نوجوان» بودم. بعد هم که در مدرسه و در گروه داور «لاک‌پشت پرنده»، همکار و هم‌گروه شدیم و اصلاً باور نمی‌کردم که فقط ۱۰ سال از من بزرگ‌تر است.

بلد بود شوخی‌کنند، عصبانی نشود و آدم امن تو باشد. خیلی واقعی بود. غمگین و خسته و ناامید می‌شد. می‌خندید و منتظرت می‌ماند و می‌گفت کی اشتباه کرده و کجا شکست خورده و نمی‌تواند که عذرخواهی کند. جذابیت‌های دیگری هم داشت. همیشه می‌خواند و می‌نوشت. حتی وقتی از شدت درد، آرزوی مرگ داشت، هم چنان کتاب می‌خواند و دقیق درباره‌اش نظر می‌داد. درباره‌ی کلاس‌هایش شنیده بودم که به دانش‌آموزان یاد می‌داد چگونه خودشان را در کلمات پیدا کنند، در حالی که خودش در کلمات گم شده بود. زندگی‌اش را وقف نوشتن کرده بود و دغدغه‌اش این نبود که کتاب پشت کتاب منتشر کند.

در دوستی من و رودابه کمالی، لحظه‌های ساده و کوتاهی است که هرگز فراموش نمی‌کنم؛ مثل وقتی در دفتر دبیرستان، محکم بغلش کردم. وقتی می‌خواستم برای دخترش «بهار» پیام بنویسم و نمی‌توانستم. وقتی خبر داد که کتاب «مامان، مثل هیچ‌کس نیست» چاپ شد و خیلی خوشحال شدم. وقتی که دیگر از این جهان رفته بود و برایش شعری را می‌خواندم که خودش سروده بود؛ «می‌بوسمت و رهایت می‌کنم/ در انتهای آب‌های گرم خلیج/ فرو می‌روی/ با گردن‌بند سنگی خاطرات/ و سفر بزرگ من/ آغاز می‌شود.»

می‌دانید، احساس می‌کنم به خاطر آوردن همین لحظات کمک می‌کند تا او زنده شود و لابه‌لای فکرهایم بماند و نشانم بدهد چگونه به جای او هم زندگی کنم.



۴ اشتهای آقای نقاش

آقای نقاش می‌خواسته نمایی را از بندر و ماهی‌فروشی‌هایش به‌تصویر بکشد. ظاهر آن هم موفق شده، اما اگر کمی دقت کنید، متوجه می‌شوید که او اطلاعات دقیق و درست‌تری از بندرگاه نداشته است. به‌همین دلیل در نقاشی‌اش مرتکب ۱۴ اشتباه عجیب و حتی باور نکردنی شده است! پیش از این‌که پاسخ این معما را در بخش زیر بخوانید، خوب به نقاشی نگاه کنید و ببینید می‌توانید این اشتباه‌ها را پیدا کنید.



شیوه‌ی مطالعه

اولی: کتابی رو که بهت داده بودم خوندی؟
دومی: بله، آخرش خیلی خوب بود.
اولی: اولش چه‌طور بود؟
دومی: هنوز اولش رو نخونده‌ام!
علی جوزانی
از تهران

گریه و خنده

مشتری: آقای این چه وضعه؟ این لباس که به تن من گریه می‌کنه!
خیاط: عوضش هر کس شما رو در این لباس ببینه، از خنده روده‌بر می‌شه!
مهسا مهاجری
از تهران

استراحت

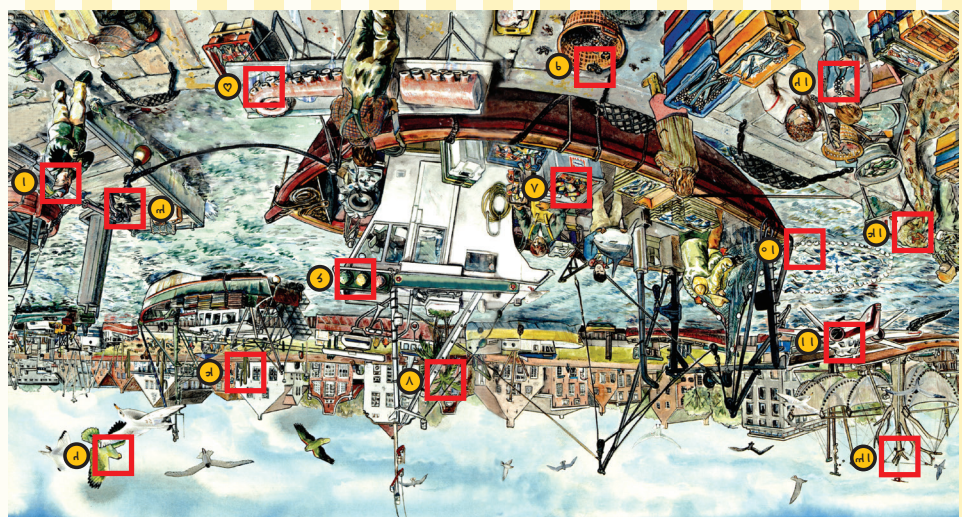
اولی: از بس استراحت کردم، خسته شدم.
دومی: خوب پس به‌کم استراحت کن!
علی مسعودی
از کرج

زاییده‌ی تخیل آقای نقاش است.
۱۲. در اقیانوس‌ها موجودات عجیبی زندگی می‌کنند. بعضی‌هایشان بدن شفافی دارند و بعضی در تاریکی می‌درخشند. ماهی‌های «۹ چشمی» یکی از این عجایب هستند. این ماهی‌ها بیش‌تر به کرم شباهت دارند و در واقع سوراخ‌های بینی و آبشش‌هایشان بیننده را به اشتباه می‌اندازد که تعدادی چشم اضافی دارند.
۱۳. در کشتی‌های بزرگ بادبانی، از تنه‌ی درختان بلند به‌عنوان تیرک یا دکل استفاده می‌کنند، ولی قرار گرفتن یک درخت بزرگ با شاخه‌هایش روی عرشه، فقط می‌تواند یک اشتباه تصویری باشد!
۱۴. همه می‌دانیم که ناگت ماهی سوخاری در آب شنا نمی‌کند! و این سوخاری در رستوران‌ها و کارخانه‌های تولید موادغذایی تهیه می‌شود.

می‌تواند از شوخی‌های آقای نقاش باشد!
۹. جانورشناسان انواع خرچنگ‌ها را در گروه بندپایان قرار داده‌اند. عقرب‌ها هم با بدن زره‌مانندشان به این گروه تعلق دارند. اما همه‌ی ۱۴۰۰ نوع عقربی که تاکنون شناسایی شده، فقط در خشکی زندگی می‌کنند. عقرب دریایی هم نام یک نوع ماهی است که هیچ شباهتی به عقرب ندارد.
۱۰. چیزی اشتباه شده؟ بله، تور ماهی‌گیری. تور ماهی‌گیری آن قدر بزرگ است که اگر روی زمین پهن شود، به اندازه‌ی یک زمین فوتبال است. البته هیچ صیادی در کنار بندرگاه و در این شلوغی، تور پهن نمی‌کند!
۱۱. جای این سفینه‌ی فضایی هم در این بندرگاه نیست. این سفینه که مشابه‌اش را فقط ممکن است در فیلم‌های علمی‌تخیلی مثل «جنگ ستارگان» دیده باشید، فقط

مقرراتی نظیر مقررات راهنمایی و رانندگی وجود دارد. مثلاً هر کشتی باید براساس جهت حرکتش در سمت راست و چپ، چراغ سبز و قرمزی نصب کند؛ البته نه یک چراغ راهنمایی مخصوص سر چهارراه!
۷. بعضی از کشتی‌های غول‌پیکر مسافرتی که با آن مسافران به سفرهای دور و دراز می‌روند، درست مثل یک شهر هستند و دیدن نخل‌های سرسبز روی عرشه‌ی آن‌ها خیلی جای تعجب ندارد. اما مطمئن باشید که در هیچ کدام از کشتی‌های ماهی‌گیری، روی سقف کابین کاپیتان درخت نخلی کاشته نشده است!
۸. صیادان برای تازه‌ماندن ماهی‌های صیدشده، آن‌ها را روی تکه‌های یخ قرار می‌دهند. اما در این جعبه برخلاف بقیه‌ی جعبه‌ها، قوطی‌های نوشابه و بستنی دیده می‌شود و صید نوشابه و بستنی از دریا، فقط

۱. از سال ۱۲۸۴ میلادی، در داستان‌ها و افسانه‌ها نقل شده که یک نوازنده‌ی فلوت با نوازی سحرآمیز، موش‌های شهر را به‌دنبال خود راه‌انداخته و مردم شهری را از شر موش‌ها خلاص کرده است. اما در زمان حال یعنی در قرن بیست و یکم میلادی، هیچ‌کس این کار را نمی‌کند!
۲. وقتی کشتی‌های ماهی‌گیری با صیدشان به طرف ساحل بازمی‌گردند، مرغ‌های دریایی جیغ‌جیغ‌کنان آن‌ها را همراهی می‌کنند. مرغ‌های دریایی انواع گوناگونی دارند، ولی تاکنون دیده نشده که یک طوطی با دسته‌ی مرغ‌های دریایی همراه شود!
۳. وقتی کشتی‌ها می‌خواهند در میان دریا توقف کنند، لنگر می‌اندازند. اما در بندر، کار ساده‌تر است و با طناب‌های محکمی قایق‌ها و کشتی‌ها را به پایه‌های چوبی یا فلزی مخصوصی در بندر می‌بندند؛ اما هرگز لنگر را در اسکله فرو نمی‌کنند!
۴. این کاکتوس دیگر این‌جا چه کار می‌کند؟ این فقط اشتباه آقای نقاش است که یک کاکتوس را کنار بندرگاه کشیده است.
۵. با یک نگاه ساده به پای قطع‌شده‌ی این هشت‌پا یا ماهی مرکب می‌شود حدس زد که جانور کامل چه هیبت بزرگی دارد؛ چیزی به اندازه یک اتوبوس! مطمئن باشید اگر کشتی ماهی‌گیری چنین پای ماهی مرکب پیدا کند، عکاسان، خبرنگاران و جانورشناسان کشتی را دوره خواهند کرد. به‌نظر می‌آید آقای نقاش در رعایت اندازه‌ها خیلی اشتباه کرده است.
۶. در دریا و میان قایق‌ها و کشتی‌ها هم



چراغ دلم روشن شد

● سیدسروش طباطبایی پور

نام گروه ما «مافیا» است که از حرف‌های اول اسم‌هایمان متین‌روپایی، احمدپسته، فرزادکردن، یاورنردبون و اردلان خان، یعنی خودم ساخته شده است. این یادداشت‌ها، روزنگاری‌های من است از ماجراهای من و گروه مافیا که در روزهای قرنطینه در دفتر خاطر اتم می‌نویسم؛ باشد که بماند به یادگار برای آیندگان!

انتخاب سخت!

امشب خیلی سرم شلوع است؛ انجام پروژه‌ی هدیه‌های آسمانی، حل مسئله‌های فیزیک برای امتحان فردا، وارد کردن جزوه‌ی شیمی در انتهای دفتر، ریاضی از صفحه‌ی ۲۵ تا ۳۰ کتاب کار، حفظ شعردرس اول فارسی و...!

حالا همه‌ی این‌ها یک طرف، پختن مخلوط سبزیجات با سالاد فیله‌ی مرغ هم یک طرف!

معلم کار و فناوری فرمایشات فرموده که اگر تصویر غذایش را نفرستیم، معنی و مفهومش این است که به درس خوش مزه‌ی آشپزی علاقه نداریم و او هم تا آخر سال، فقط روش پخت انواع املت را با ما یاد می‌دهد و همین؛ املت با گوجه، گوجه‌ی با املت، املت وسط گوجه، گوجه وسط املت و...

معلم فیزیک هم گفته اگر امتحان فردا را خراب کنیم، فقط در آینده، گارسون رستورانی خواهیم شد که فیزیک خرابی دارد و... خلاصه هر معلمی برای خودش، خط و نشان‌های اساسی کشیده تا به بشریت اعلام کند که تنها درس اوست که از دماغ فیل، پایین افتاده و تنها انجام تکلیف اوست که انسان را سعادتمند خواهد کرد و همین! یکی نیست به داد ما برسد و بگوید در این روزگار کرونا، برخی از مدارس، برای این که پولی که از والدین ما می‌گیرند، حلال باشد، چنان کاری روی سر دانش‌آموزانشان ریخته‌اند که نگو!

ای هوار، پس رحم و مروت کجا رفته؟

دفترکم! حالا من بگو با این حجم تکالیف خواندنی و نوشتنی و حل کردنی و پختنی، باید چه گلی به سر مبارکم بمالیم؟ چند راه پیش روی من است:

- همین حالا که ساعت هفت شب است، بروم زیر پتو و بخوابم!
- البته احتمالاً عاقبت این کار، سکنه‌ای شبانه است، وقتی که قیافه‌ی معلم‌های اخموی فیزیک و فارسی را در خواب زیارت خواهیم کرد.
- راه دوم این است به هر تکلیف، نوکی بزنم و به قول ما بچه‌های گروه مافیا، هر تکلیف را به شکلی ماست‌مالی کنم و معلم که هیچ، پدر پدربزرگ معلم هم چیزی سر در نیابد. عاقبت این مسیر هم معلوم است: نمره‌ی صفر امتحان فردا و صفر روزهای دیگر.
- از کمک‌های گروه مافیا و یافدرت بی‌بدیل والدین عزیزم کمک بگیرم و حل مسائل فیزیک را به بابی جان و کار و فناوری را با مامی جان بسپارم!
- راه آخر اما انگار عاقلانه‌تر است. بدون جهت‌گیری، اهمیت تکالیف هر درس را در ترازو بریزم و فقط یک یا دو تکلیف سنگین‌تر و با ارزش‌تر را انتخاب کنم و تا ساعت ۱۱ شب، برای انجامشان وقت بگذارم. بقیه‌ی را هم بسپارم به باد پاییزی تهر چه بادا باد!

به زبان ساده، دو تا را خوب بخوانم و بقیه‌ی را فعلاً تحویل نگیرم. خوب... فیزیک که رتبه‌ی اول، حفظ شعر، رتبه‌ی دوم و... آخ داشت بادم می‌رفت؛ بالأخره آخر شب که گرسنه خواهم شد. پس عقل حکم می‌کند برای حل بهتر مسائل فیزیک، قبل از هر چیز، فیله‌های مرغ را به خط کنم تا خودشان لای سبزیجات پخته شوند و سر شام، سری به من هم بزنند تا از آن‌ها عکس بگیرم و برای آقای کار و فناوری بفرستم!

یک شنبه، روز میلاد!

دفترم! شنبه شب، شب میلاد پیامبرم، بد خواب شدم. حال خودم را نمی‌فهمیدم. هی از خواب می‌پریدم، چپ و راست می‌رفتم و دوباره می‌خوابیدم. نه خواب پیروزی می‌شد و نه بیداری، اما هر چه بود، حال خوبی بود. چیزی بین خواب و بیداری، شب و روز، تولد و مرگ! حدود سه‌ی صبح بود که روی مبل نشستیم. لای پنجره را باز کردم. سوز پاییزی، خودش را به لپ‌هایم می‌چسباند. خیلی جدی قرآن را از سر تا قچه برداشتم. آن را جلوی رویم گذاشتم؛ رو به پنجره، همان جایی که ماه هم از قابش پیدا بود.

دیروز در مراسم جشن میلاد پیامبر^ص، آقای آمده بود که حرف‌هایش به دلم نشست. می‌گفت قرآن زنده است. می‌گفت باید با پرسش، سراغ قرآن رفت. می‌گفت اگر چیزی از قرآن نخواهی، چیزی به تو نخواهد گفت، اگر سؤال نکنی، تحویل نخواهد گرفت. تصمیم گرفتم در این شب عزیز، قرآن را جور دیگری بخوانم. آن را برداشتم. به عادت، بوسه‌ای بر گونه‌هایم زدم و محکم فشردم. دم گوشش صلواتی فرستادم و گفتم: «عزیز دلم! این اولین باری است که از تو سؤال دارم. دوست دارم پیامبرم را بهتر بشناسم و بدانم او چه کسی است؟ آخر تو باید او را بهتر از من بشناسی؛ بالأخره تو آن قدر با قلب محمد^ص صمیمی و نزدیک بودی که خدا، تو را بر دل او جاری کرد؛ پس به من هم بگو که از پیامبر^ص چه می‌دانی؟ لا اقل یک چکه از شناخت خودت را با من به اشتراک بگذار.»

چشمانم را به هم فشردم و دوباره قرآن را بوسیدم. انگشتانم را لای ورق‌هایش کردم و صفحه‌ای جلویم باز شد. چشمم را باز کردم. شب بود و چشمم، چشم را نمی‌دید. نمی‌خواستم چراغ را روشن کنم و مامان و بابا را بیدار... توی آن تاریکی نمی‌توانستم آیه‌ای را بخوانم.

صبح، حوالی ۱۰، از خواب بیدار شدم. حالم بدک نبود؛ به خصوص وقتی که دیدم قرآن هم کنارم است. با نگرانی و البته، چشمانی پف کرده، دوباره قرآن را باز کردم.

آیه‌های اول صفحه، چندان حرفی مرتبط با پیامبر^ص نداشتند. اما این بار برخلاف همیشه، از رو نرفتم. اطمینان داشتم که قرآن جوابم را خواهد داد. یعنی باید جوابم را می‌داد. پافشاری کردم و آیه‌ای پیش رفتم.

سوره‌ی فرقان بود. وای دفترم... او وسط صفحه، آیه‌ای چشمک زد:

«وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا»

آیه‌ی ۶۳ با ترجمه‌ی روان محمد آیتی. تخته‌گاز، داشتم از این آیه هم می‌گذشتم که یک هو این آیه یقه‌ام را گرفت و ترمز را کشید. دوباره آیه را برانداز کردم. بیش‌تر از هر چیز، آن سلام آخر چشمم را گرفت... قالم سلاما... دل چسب بود، سخن از سلام و سلامتی و ملامت بود. به مفهوم آیه بیش‌تر فکر کردم. جاهلانی مردان خدا را از زاری می‌دادند، اما مردان خدا با آرامش با آن‌ها رفتار می‌کردند و برایشان دست تکان می‌دادند و به جای فحش و فضاخت، سلام می‌دادند.

یک هو یاد قصه‌ای افتادم که دیروز، در جشن مدرسه تعریف کردند؛ این که پیامبر^ص هر روز از مسیری عبور می‌کرد که یکی از مشرکان بر سرش، خاکروبه می‌ریخت، اما برخلاف انتظار، پیامبر^ص با مهربانی با او رفتار می‌کرد. تا این که روزی پیامبر^ص او را ندید. نگرانش شد و فهمید که بیمار شده. به عیادتش رفت و... بقیه‌ی داستان هم مشخص است؛ پیامبر^ص با این رفتار، آن مرد را شرمند کرد!

یک صدایی هی به من می‌گفت که آن عباد الرحمن، انگار همان پیامبر^ص خودم است؛ هم او بی که: «و بندگان خدای رحمان کسانی‌اند که روی زمین به نرمی گام برمی‌دارند و چون نادانان ایشان را طرف خطاب قرار دهند، به ملامت پاسخ می‌دهند...»

وای دفترم، قرآن را بغل کردم، ماچش کردم، آخر قرآن جوابم را داده بود، قرآن تحویل گرفته بود؛ ارتباط من با قرآن، دیگر ارتباطی دو طرفه شده بود.

دفترم! حالا ایمان آوردم که قرآن زنده است، و شاید مثل پیامبر^ص، در قلب من هم جاری شود.

راستی دفترم! تو سؤالی نداری تا قرآنم، جوابت را بدهد؟





عکس: یاسمن سادات شریقی از اراک

سیب

تو، همان سیب قرمز
روی بلندترین شاخه‌ی درخت.
دستم به تو نمی‌رسد
سرّ خَم نمی‌کنی!
پیش از تو فکر می‌کردم،
عشق واقعی دوطرفه است!
مریم خالقی هر سینی
از تهران

راهی نشانم بده

نمی‌دانم
چه کسی با رفتنت
تمام کوچه‌های شهر را
بن بست کرد
که هیچ راهی
برای به تورسیدن
نیست!

بی‌خوابی

حوصله‌ام
نمی‌کشد بخوابم
حوصله‌ام می‌خواهد
ساعت‌ها
آسمان را
بدون نقاب روز ببیند!

کمند امیری
از تهران



کتایون آتاکیشی زاده
۱۷ ساله از تهران

از دهر نماشا کنید!

مورد علاقه‌ام را پیدا کرده بودم و نمی‌توانستم آن را بخرم. با یک حساب سرانگشتی باید سه‌ماه پول‌هایم را جمع می‌کردم تا بتوانم آن را بخرم، البته اگر تورم دچار التهاب نمی‌شد! روی صندلی کوچکی نشستم و دوباره شروع کردم به غزیدن: «فقط بلند بگن سرانه‌ی مطالعه در ایران کمه. خب من دانش آموز از کجا پول بیارم به کتاب به این گرونی بخرم؟ هی می‌گن جیون‌ها کتاب نمی‌خونن. خب بنده‌خداها پولشون نمی‌رسه!» بالاخره فاطمه گفت: «آروم باش حالا. اون کتاب رو هی نزن روی میز. خراب می‌شه باید خسارت بدیم!»

بلند شدم و کتاب را سر جایش گذاشتم و خواندم: «در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن / من خود به چشم خویشتن دیدم که جانم می‌رود»
آقای کتاب‌فروش به ما نزدیک شد و گفت: «می‌تونم کمک کنم؟»
گفتم: «نه، کار شما نیست. دوستان مسئول باید کمک کنن و قیمت کتاب رو قیمت خون بها نکنن!»
بعد دوباره به قفسه‌ی کتاب‌ها خیره شدیم. این بار فقط تماشایشان کردیم، درست مثل طلاهای تویی ویتروین طلافروشی‌ها!

پریسا سادات مناجاتی از کرج

با فاطمه به ویتروین کتاب‌فروشی بزرگی نگاه کردیم که تازه افتتاح شده بود. گفتم: «به نظر لاکچری می‌آد! به رمان جدید اومده، می‌خوام بخرم. بیا بریم ببینیم داره یا نه.»
وارد کتاب‌فروشی شدیم. دو طبقه بود، پر از کتاب‌های رنگ‌ووارنگ در اندازه‌های مختلف. برای من عشق کتاب درست مثل بهشت بود! کتاب‌ها تا سقف چیده شده بود و من که چشمم به کتاب «دیوان شمس» افتاده بود که از آن بالا به من چشمک می‌زد، دیگر صبر نکردم، نردبان کوچکی زیر پایم گذاشتم تا به او برسم! فاطمه نگاهم می‌کرد و ریز ریز می‌خندید. توی قفسه‌ی کتاب‌های تاریخی، دنبال کتاب می‌گشت. فضای کتاب‌فروشی شلوغ بود، اما نه به اندازه‌ی کافه‌ی کنار سالن. فعلاً دلم نمی‌خواست چیزی بخورم، به جز کتاب که خیلی هم خوش مزه بود!

به فاطمه گفتم: «دل‌م رو برد این مولانا. می‌خوام بخرمش.»
نگاهی به پشت جلد کتاب انداختم و در من، پاییزی برگ‌ریزان شکل گرفت و گفتم: «قیمت‌ها به تومنه؟»
و هر دو آه کشیدیم. به طرف رمان‌ها رفتیم، دنبال کتاب‌های کم‌حجم، اما قیمت‌ها هم چنان چشم‌هایمان را گرد می‌کرد. خیلی عصبانی شده بودم. فاطمه می‌خندید. همیشه موقع عصبانیت‌م آرامم می‌کرد، اما این بار فرق داشت. من رمان

روز خاص هفته

هفته‌های زندگی من یک روز خاص دارند که آن روز پنج‌شنبه است. شاید با خودتان بگویید چون آخر هفته است و می‌توانی چندساعت بیشتر بخوابی یا بیشتر به تفریحاتی برسی که در طول هفته فرصتت را نداشتی.

اما این‌ها نیست. صبح پنج‌شنبه برای من مثل آغاز هفته است. صبح را با هیجان بیدار می‌شوم، چرا که انتظار تمام شده و دوستم دوچرخه، با کلی ماجراجویی و خبر تازه آمده است. دوچرخه به من آموخت که باید هدفمند زندگی کنم، شاد و سرزنده باشم، محیط‌زیست را دوست بدارم و درباره‌ی اطرافم آگاه باشم.

زهرای علی‌جولا، ۱۵ ساله از تهران



تصویرگری: زینب علی‌سرک از پاکدشت

دوستی در همین حوالی

همیشه دوستان قشنگ و بی‌نظیر، سخت پیدا نمی‌شوند. گاهی می‌شود دوستان خوب را یافت، زیر سقف آبی آسمان، در همین حوالی.
من یافتمش. دوست جانی که پرندگی قلمم را به پرواز درآورد، عشقم را به نوشتن افزود، پروانه‌ای عاشق که پروانه‌ی خیال درونم همراهش شد تا دنیای رنگی خیال. دوچرخه‌ی نازنینم، چه قدر انتظار آمدنت را می‌کشم و چه قدر برای دیدن دل‌تنگی‌هایم در دلت، لحظه‌ها را می‌شمارم.
قول می‌دهم تا همیشه‌ی همیشه دوست بمانم.

فاطمیما کورکی از سیرجان



عکس: نازنین حسن‌پور از تهران

تجربه‌ی من

سفارش‌های گرافیک و تدریس می‌داند، اما بعد از خواندن تک تک افسانه‌ها، شیفته‌ی فضا سازی این قصه‌ها می‌شود. او می‌بیند قصه‌ها پر از غنای تصویری است که در قالب کلمات ساده، تجسم پیدا کرده‌اند. به خاطر همین در لابه‌لای کارهای روزانه در مدت دو سال، بدون طرح پیش فرض، روی کاغذ و فقط با مرکب سیاه این قصه‌ها را تصویرگری می‌کند. او می‌گوید تلاش کرده در این آثار از لרزش مختصر دستش که در سال‌های اخیر به آن مبتلا شده، حُسن استفاده را ببرد.

قباد شیوا، از برجسته‌ترین و شناخته‌شده‌ترین طراحان گرافیک معاصر ایران است و در طول فعالیت هنری‌اش، آثار مهمی از جمله پوستر، تصویرسازی و طراحی لوگو با ویژگی‌های ایرانی را خلق و به دنیا معرفی کرده است. آثار او در موزه‌های گوناگون جهان و مجموعه‌داران بین‌المللی به نمایش گذاشته شده و در مجلات و کتاب‌های بسیاری نیز منتشر شده است.

این نمایشگاه از ۲۳ مهر آغاز شده و تا ۱۱ آبان ماه برپاست. شما می‌توانید، با رعایت نکات بهداشتی و زدن ماسک، هر روز از ساعت ۱۳ تا ۲۱ به گالری ثالث (خیابان کریم‌خان زند، بین ایرانشهر و ماهشهر، پلاک ۱۴۸، طبقه‌ی سوم) سر بزنید.



گشتی در نمایشگاه «افسانه‌های ایرانی در تصویرگری‌های قباد شیوا»

ضیافت سیاه و سفید افسانه‌ها

• نیلوفر شهسواریان

شخصیت‌های اصلی و صحنه‌های مهم افسانه‌ها در کنار هم و دور تادور فضای نمایشگاه به یک ضیافت سیاه و سفید دعوت شده‌اند. انسان‌ها، حیوانات، دیوها و ابزارهای مثل تمبک و قوری و سماور، اجزای افسانه‌ها را تشکیل می‌دهند. با تماشایشان حدس می‌زنم ماجرای هر افسانه چه می‌تواند باشد. این تصویرگری‌ها را «قباد شیوا»، طراح و گرافیست برجسته‌ی ایران براساس دو کتاب «افسانه‌های دهستان برزورد» و «افسانه‌های دهستان اشکور» خلق کرده و گالری ثالث، میزبان این ضیافت است.

قباد شیوا نخستین طراح و گرافیک ایران است که خط شکسته و نستعلیق را نه به عنوان عامل فرعی و خبررسان، بلکه به عنوان یک عنصر گرافیکی در آثارش به کار برده است. اما درباره‌ی نمایشگاه، ماجرا از این قرار است که در سال ۱۳۸۶، نشر هزاره، مجموعه‌ی تصویرسازی‌هایی را برای این دو کتاب افسانه‌ای به گردآوری کاظم سادات اشکوری به قباد شیوا پیشنهاد داد. به گفته‌ی شیوا، در سال‌های اخیر، تصویرسازی‌هایش بیش تر روی جلد مجلات یا پوسترها استفاده شده و به همین خاطر از این سفارش استقبال کرد.

این هنرمند مشکلش را در این سال‌ها، گرفتاری‌های متعدد برای



افسانه‌ی «نجما»



افسانه‌ی «دروغ و راست»



افسانه‌ی «گورها»



افسانه‌ی «سلطان صادق»



افسانه‌ی «ماشاهی»



عکس: محمد عباس‌نژاد، آرشیو عکس روزنامه‌ی همشهری



افسانه‌ی «مرغ و زور»